

عضدالدوله همواره مزاحم الیسع بود، به برخی از اعمالش دست اندازی می‌کرد و دلیلش هم آن بود که از الیسع جوانی نادان بود. این امر عاقبت به دشمنی کشید و برخی از یاران عضدالدوله به نزد او گریختند. عضدالدوله برای گوشمال او لشکر به کرمان برد، یاران الیسع از او امان خواستند و او خود با اندکی بماند. به ناچار زن و فرزند و اموال برگرفت و به بخارا رفت. عضدالدوله به کرمان آمد و آنجا را در تصرف گرفت و آن را به پسر خود ابوالفوارس که بعدها حکومت عراق یافت و شرفالدوله لقب گرفت به اقطاع داد. شرفالدوله نیز گورتکین بن جستان^۱ را به نیابت در کرمان نهاد و به فارس بازگردید. فرمانروای سیستان نیز نزد او رسول فرستاد و اظهار اطاعت نمود و به نام او خطبه خواند. چون الیسع به بخارا آمد سامانیان را از این‌که به یاری او نیامده بودند نکوهش کرد. آنان نیز او را از بخارا به خوارزم تبعید کردند.

الیسع برخی از اموال و بنه خود را در برخی نواحی خراسان به ودیعت سپرده بود. ابوعلی بن سیمجور بر همه آنها چنگ انداخت.

الیسع در خوارزم به درد چشم گرفتار شد. چون درد شدت یافت و او بی‌تاب گردید با دست چشم خود برکند و این امر سبب هلاکت او گردید. پس از مرگ او بنی‌الیاس را در کرمان هیچ ملک و دولتی باقی نماند.

حرکت ابن عمید به سوی حسنویه و وفات او

حسنویه بن حسین کرد از رجال کرد بود که بر نواحی دینور مستولی شده و کارش بالا گرفته بود. حسنویه از قافله‌هایی که بر او می‌گذشتند چیزی به عنوان نگهبانی می‌گرفت و گاه خود راه‌ها را پرخطر می‌ساخت.

حسنویه با این همه، طرفدار دیلم بود و آنان را در برابر سپاهیان خراسان یاری می‌داد و این سبب شده بود که عضدالدوله از خطاهای او چشم فروپوشد.

چندی بعد میان او و سهلان^۲ بن مسافر بن سالار فتنه‌ای پدید آمد و کار به جنگ کشید. حسنویه او را شکست داد و یاران او را که از دیلم بودند در مکانی محاصره کرد، آن‌گاه خاشاک و هیزم بسیار گرد آورد و در نزدیکی آنان آتش زد، چنان‌که همه را بیم مرگ بود. به ناچار سر به فرمان نهادند و حسنویه همه را اسیر نمود و بسیاری از ایشان را نیز

۱. متن: خشتان

۲. متن: سلار

بکشت. رکن‌الدوله به سبب عصبیتی که نسبت به دیلم داشت به خشم آمد و وزیر خود ابوالفضل بن عمید را فرمان داد که به سرکوبی او رود. ابن عمید در محرم سال ۳۵۹ در حرکت آمد. پسرش ابوالفتح نیز با او بود. این ابوالفتح جوانی خودخواه، و به سبب شوکت پدر، سرمست عزت و غرور بود و بسا کارهایی می‌کرد که پدر را خشمگین می‌نمود. ابن عمید بیمار نقرس داشت و این بیماری روی به شدت نهاده بود. چون به همدان رسید در سال بیست و چهارم وزارتش درگذشت و پسرش ابوالفتح جای او بگرفت و با پرداخت مالی به حسنویه مصالحه نمود و به ری بازگردید و در آنجا نیز در خدمت رکن‌الدوله همان مقام پدر را یافت.

ابن عمید کاتبی بلیغ و در فنون گوناگون [چون ادب و سیاست] نیک آگاه بود. علوم اوایل را می‌دانست و سیاست ملک را با حسن خلق به همراه داشت. در معاشرت نرمخوی بود و در نبرد دلیر و در فنون رزم چیره. عضدالدوله سیاست و ادب از او آموخته بود.

عصیان کرمان بر ضد عضدالدوله

گفتیم که عضدالدوله کرمان را تصرف کرد. چندی بعد قُض و بلوچ به سرکردگی ابوسعید بلوچی و فرزندان او دست اتحاد به یکدیگر داده عصیان آشکار کردند.

عضدالدوله فرمان داد که گورتکین بن جستان به عابد بن علی پیوندد و هر دو لشکر به جیرفت بردند. اینان برفتند و با آن شورشگران در نبرد شدند و آنان را پراکنده ساختند و جمع کثیری از دلیرانشان را کشتند، در میان کشتگان پسر ابوسعید نیز بود. سپس عابد بن علی به جستجوی آنان رفت و چندبار دیگر کشتارشان کرد تا به هرمز رسید، آنجا را در تصرف آورد و بر سراسر بلاد تیز و مکران استیلا یافت و هزار تن را اسیر کرد تا عاقبت همه سر بر خط فرمان نهادند و حدود اسلامی را رعایت کردند.

عابد بن علی به سرکوبی طوایف دیگری چون جَرومیه (ساکنان ناحیه گرمسیر کرمان) و جاسکیه رفت. اینان راه‌های خشکی و دریای را ناامن کرده بودند. این طوایف پیش از این از همدستان سلیمان بن ابی‌علی بن الیاس بودند. اینک عابد بن علی بر سر آنان تاخت و تیغ در آنان نهاد تا به اطاعت درآمدند و آن بلاد چندی روی امنیت و آسایش دید.

باردیگر بلوچ به اعمال گذشته خویش بازگشتند و راهزنی از سرگرفتند. در سال ۳۶۲

عضدالدوله به کرمان سپاه برد و تا سیرجان پیش رفت و عابدبن علی را از پی ایشان بفرستاد. بلوچان از برابر او گریختند و به کوه‌ها و دره‌ها پناه بردند و می‌پنداشتند که کس دست به آنان نخواهد یافت و چون در اواخر ماه ربیع‌الاول سال ۳۶۲ لشکریان عضدالدوله را گرداگرد خود دیدند، روزی پای فشردند و در پایان روز روی به گریز نهادند. جمعی از جنگجویانشان به قتل رسیدند و زن و فرزندشان به اسارت افتادند و جز اندکی از ایشان رهایی نیافتند. سپس امان خواستند و چون امان یافتند از آن کوه‌ها برفتند. عضدالدوله در زمین‌های آنان مزدوران و کشاورزان آورد و زمین‌ها را آبادان ساخت. عابدبن علی همچنان در تعقیب آن طوایف بود تا همه را پراکنده نمود و ریشه فساد ایشان برکند.

عزل ابوالفضل و وزارت ابن بقیه

ابوالفضل عباس بن الحسین وزات معزالدوله و پسرش بختیار را داشت. او مردی بدخوی و بی‌سیاست بود. در یکی از روزها محله کرخ بغداد آتش گرفت و بیست هزار انسان تلف گردید و سیصد دکان بسوخت و سی و سه مسجد ویران شد. و اموالی که طعمه حریق گردید به حساب نمی‌آمد. محله کرخ محله شیعه‌نشین بغداد بود. ابوالفضل عباس بن الحسین می‌پنداشت که این کار را اهل سنت کرده‌اند. این وزیر مردی ستمگر بود اموال مردم را به غنیمت می‌گرفت و در امور دینی راه افراط می‌پیمود.

محمدبن بقیه ذاتاً فروتن بود، از کشاورزان اوانا از قراء بغداد بود. خود را به بختیار نزدیک کرد. نخست در حضور بختیار عهده‌دار امور سفره و غذای او بود. گاه نیز خود متولی طبخ می‌شد و همواره دستمال پیشخدمتان را بر روی دوش افکنده داشت.

چون روزگار وزیر ابوالفضل روی به تیرگی نهاد و در تنگنای مالی افتاد و از خلیفه خواستار مالی جهت ارزاق و دیگر هزینه‌ها شد، بختیار عزلش کرد و مصادره‌اش نمود. نیز به مصادره متعلقان و یاران او پرداخت و اموالی عظیم از ایشان بستد. آن‌گاه محمدبن بقیه را به جای او به وزارت برگزید. ابن بقیه تا اموالی را که از وزیر پیشین و یاران او گرفته بودند، در اختیار داشت به اوضاع سر و سامانی داد، و چون آن اموال به پایان آمد او نیز دست ستم به مال رعیت گشود و اوضاع به فساد گرایید و مملکت روی به ویرانی نهاد و عیاران در هر جا آشکار شدند و شر و فسادشان افزون گردید. از دیگر سومیان بختیار و

ترکان اختلاف افتاد. سرکرده ترکان در این ایام سبکتکین بود و این تنافر هر روز بیشتر می شد.

ابن بقیه قدم پیش نهاد و سبکتکین را با سران ترک نزد بختیار آورد و آن دشمنی به آشتی بدل نمود. در این احوال غلامی دیلمی به خانه سبکتکین رفت و زوبینی به سوی او انداخت. سبکتکین مجروح شد و بانگ برآورد. غلامان او آن جوان را گرفتند. سبکتکین پنداشت که بختیار او را بدین کار واداشته است. آن جوان را شکنجه کرد تا اقرار کند و او سخنی نگفت. سبکتکین جوان را نزد بختیار فرستاد. بختیار او را بکشت و این بر سوء ظن سبکتکین در افزود زیرا می پنداشت که او را کشته است تا راز را فاش نکند. پس آتش فتنه تیزتر شد. مردان دیلم آهنگ قتل سبکتکین کردند و بختیار با پرداخت مالی آنان را خشنود کرد و آرام گرفتند.

استیلای بختیار بر موصل سپس بازگشتنش از آنجا

چون ابوتغلب پسر ناصرالدوله بن حمدان پدرش را گرفت و به زندان فرستاد و موصل را در تصرف خویش گرفت، برادرانش از دیگر نواحی سر به مخالفت برداشتند و حمدان^۱ و ابراهیم - برادران او - نزد بختیار آمدند و دادخواهی کردند. بختیار وعده داد که با آن دو خواهد رفت و حقشان را از ابوتغلب خواهد گرفت. و چون به کارهای دیگر مشغول بود در یاری آن دو برادر درنگ کرد و این درنگ سبب شد که ابراهیم نزد برادر خود ابوتغلب بازگردد. این امور مقارن وزارت ابن بقیه بود. ابوتغلب نسبت به او نیک رعایت ادب نمی کرد ابن بقیه بختیار هم بختیار را برانگیخت که لشکر بر سر او برد و چنین کرد. ابوتغلب از موصل به سنجان پس نشست و موصل را از آذوقه تهی کرد و دیران و دواوین را نیز با خود ببرد.

ابوتغلب بن ناصرالدوله از سنجان به بغداد راند و در آن حوالی متعرض کسی نشد. بختیار ابن بقیه و حاجب سبکتکین را با لشکری از پی او فرستاد. ابن بقیه وارد بغداد شد و سبکتکین در حَرَبی^۲ درنگ کرد. عیاران در شهر آشوب کردند و میان شیعیان و سنیان آتش فتنه شعله ور گردید [برخی از اهل سنت زنی را بر شتر نشانند که او شبیه عایشه است و بعضی خود را طلحه و زبیر نامیدند و گفتند با اصحاب علی بن ابیطالب

۱. متن: احمد

۲. متن: جدی

می‌جنگند]. و همه این امور در جانب غربی بغداد بود.

ابوتغلب در حربی، در برابر سبکتکین فرود آمد و با یکدیگر دیدار کردند و در نهان قرار بر آن نهادند که خلیفه را خلع کنند و وزیر و بختیار را فروگیرند و سبکتکین بر سریر دولت بنشیند و ابوتغلب به موصل بازگردد. سبکتکین که از عاقبت کار بیم داشت پای اقدام پیش نهاد و ابن بقیه نزد ابوتغلب رفت و با او به گفتگو پرداخت و چنان قرار دادند که ابوتغلب اعمالی را که در دست دارد همچنان به ضمانت در دست داشته باشد و افزون بر آن مبلغ که ضمانت کرده سه هزار کر غله به بختیار دهد. و اقطاع و املاک برادرش حمدان را غیر از ماردین به او بازگرداند.

چون بر این شروط توافق حاصل شد به بختیار خبر دادند که از موصل بیاید و ابوتغلب نیز آهنگ موصل کرد چون ابوتغلب وارد موصل شد، بختیار هنوز در جانب دیگر شهر بود. مردم به سبب ظلمی که بختیار کرده بود از آمدن ابوتغلب سخت شادمان شدند و بار دیگر میان بختیار و ابوتغلب گفتگوهایی آغاز شد. ابوتغلب از بختیار خواست که او را عنوان سلطان دهد و زنش را که دختر او بود بازگرداند، ولی بختیار هیچ یک از خواسته‌های او را انجام نداد و از بغداد حرکت کرد. در راه که می‌آمد خیر یاف که ابوتغلب جماعتی از اصحاب او را که از او امان خواسته بوده‌اند کشته است. در این هنگام بختیار در کُحَیل بود. بختیار هم در آن وقت ابن بقیه و سبکتکین حاجب را با لشکری به موصل فرستاد. ابوتغلب از موصل برفت. آن‌گاه کاتب خود ابن عِزْس و دوست خود ابن حَوْقَل را نزد وزیر فرستاد و آن دو سوگند خوردند که او از کشتن آن گروه هیچ خبر نداشته. پس میان آن دو بار دیگر صلح افتاد و هر یک به دیار خود بازگشتند. بختیار نیز زوجه ابوتغلب را برایش بفرستاد و کار بر این قرار گرفت.

فتنه میان دیلم و ترکان و عصیان سبکتکین

لشکریان بختیار و پدرش معزالدوله دو طایفه بودند یکی دیلم که عشیره آنان بود و دیگری ترکان که در نزد ایشان مکانت یافته بودند. چون دولت بختیار روی به گسترش نهاد بر مبلغ عطاها و ارزاق سپاهیان افزوده شد درآمد دولت تکافوی هزینه‌ها را نمی‌نمود و این امر سبب شورش لشکریان شد. بختیار برای تأمین مخارج خویش به موصل لشکر برد ولی چیزی که به کار آید حاصل ننمود. پس خود با جمعی از لشکر

روانه اهواز گردید شاید از آنجا چیزی حاصل کند. بختیار در این سفر سبکتکین را در بغداد به جای خود نهاد. چون به اهواز رسیدند آنکه متولی امور اهواز بود میزان دوبار اموال و هدایا تقدیم او کرد چنانکه بختیار در شگفت شد ولی می خواست بهانه‌ای پیدا کند تا مبالغ گزافی از او مصادره نماید.

در این احوال میان دو تن از غلامان یکی از ترک و یکی از دیلم نزاع افتاد و کار به زود خورد کشید. هر یک از قوم خود یاری خواست. ترکان و دیلمان بر اسب‌ها نشستند و بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و خون یکدیگر بر زمین ریختند. بختیار برای تسکین اغتشاش تلاش فراوان کرد ولی به نتیجه‌ای نرسید. دیلم‌ها می خواستند که بختیار سران ترک را دربند کشد. بختیار نیز سران ترک را احضار کرده دربند کشید. و دست دیلم‌ها را بر ترکان گشاده گردانید. ترکان به اطراف پراکنده شدند و یاران و بختیار در بصره ندا دادند که ریختن خون ترکان مباح است. بختیار بدین وسیله بر اقطاع سبکتکین دست یافت. و چنان توطئه کرد که به دروغ در بغداد شایع کنند که بختیار مرده است و چون سبکتکین به مجلس عزای او حاضر شد دستگیرش کنند. بعضی گویند طرح این توطئه بیش از سفر او به اهواز بوده است. چون خبر مرگ بختیار در بغداد شایع شد سبکتکین به شک افتاد و دریافت که حیلتی بیش نیست. چون ترکان از ماجرا خبر یافتند خواستند سبکتکین را بر خود امیر کنند ولی او نپذیرفت و پسر دیگر معزالدوله، به نام ابواسحاق را نامزد این امر نمودند. مادر ابواسحاق نیز پسر را از این کار بازداشت. سبکتکین و ترکان سوار شدند و دو روز سرای بختیار را در محاصره گرفتند. سپس آن را آتش زدند. آن‌گاه ابواسحاق و ابوظاهر پسران معزالدوله را فراخواندند و به واسط بردند و سبکتکین بر آنچه از بختیار باقی مانده بود مستولی شد و ترکان در سراهای دیلم منزل کردند. عامه مردم یعنی اهل سنت به یاری سبکتکین برخاستند و دست به کشتار شیعیان زدند. و محله کرخ را به آتش کشیدند.

حرکت بختیار به جنگ سبکتکین و رفتن سبکتکین به واسط و کشته شدن او چون سبکتکین عصیان کرد، ترکان نیز در هر جا که بودند عصیان کردند حتی در میان غلامان سرایی بختیار نیز نافرمانی‌هایی دیده شد. مشایخ ترک بختیار را به سبب کاری که کرده بود سرزنش کردند و دیلمان که خود از اصحابش بودند ملامتش نمودند و گفتند: ما

را از ترکان چاره‌ای نیست. اینان نیکخواهان دولت ما بوده‌اند. بختیار زندانیانشان را آزاد کرد و بازگشت. آزاد رویه^۱ را به جای سبکتکین سپهسالار نمود و به عمش رکن‌الدوله و پسر عمش عضدالدوله نامه نوشت و از آنها یاری طلبید. همچنین نامه‌ای نزد ابوتغلب پسر ناصرالدوله بن حمدان فرستاد و از او خواست که خود به تن خویش به یاری‌اش آید و در عوض، مالی را که ضمانت کرده بود از او ساقط نمود. نیز از عمران بن شاهین طلب کرد که لشکری به مدد او فرستد.

رکن‌الدوله سپاهی به سرداری ابوالفتح بن عمید روانه داشت و نیز پسر خود عضدالدوله را فرمان داد که به یاری پسر عمش رود و به ابوالفتح بن عمید بپیوندد. عضدالدوله درنگ کرد، زیرا خود طمع در عراق بسته بود. ابوتغلب بن ناصرالدوله نیز برادرش ابوعبدالله حسین بن ناصرالدوله بن حمدان را به تکریت فرستاد او چشم به راه خروج ترکان از بغداد بود که برود و بغداد را بگیرد. سبکتکین با دیگر ترکان به واسط رفت و خلیفه الطایع لله و المطیع لله را که خلع شده بود با خود بیرد. اینان به جنگ بختیار رفتند. بختیار در واسط بود. جنگ میان دو طرف پنجاه روز مدت گرفت و در همه حال پیروزی با ترکان بود. [درگیر و دار این نبردها المطیع لله و سبکتکین هر دو مردند و جنازه ایشان را به بغداد حمله کردند و ترکان الپتکین^۲ را بر خود امیر ساختند].

بختیار پی در پی رسولانی نزد عضدالدوله می فرستاد و او را تحریض می کرد که به یاری او آید.

استیلاي عضدالدوله بر عراق و انتقال بختیار سپس بازگشت او به ملک خویش چون عضدالدوله از آنچه ترکان با بختیار کرده بودند خبر یافت آهنگ حرکت به سوی او کرد، زیرا همواره مترصد چنین روزی بود. لشکر فارس در جنبش آمد. ابوالفتح بن عمید وزیر پدرش از اهواز با سپاهیان ری همراه عضدالدوله شد. اینان عزم واسط کردند. الپتکین و ترکان به بغداد بازگشتند. ابوتغلب در بغداد بود. چون الپتکین نزدیک شد او از بغداد بیرون آمد. بختیار به صَبَّه^۳ بن محمد الاسدی، صاحب عین التمر و نیز به بنی شیبان نوشت که در اطراف بغداد آشوب به پا کنند و مانع ورود آذوقه به بغداد شوند و راه‌های اطراف را ناامن سازند. بدین شیوه خواربار در بغداد نایاب شد.

۱. متن: اردویه

۲. متن در همه جا: افکتکین

۳. متن: طبة

عضدالدوله به بغداد وارد شد و در جانب غربی آن فرود آمد. الپتکین و ترکان به نبرد با عضدالدوله بیرون آمدند و میان دیالی^۱ و مداین، در اواسط ماه جمادی الاولی سال ۳۶۴ مصاف دادند. عضدالدوله آنان را درهم شکست و بسیاری از ایشان در نهر عرق شدند.

ترکان به تکریت رفتند و عضدالدوله به بغداد درآمد و سرای سلطنت جای گرفت و خلیفه الطایع لّه را از الپتکین و ترکان بستند. ترکان او را مجبور کرده و با خود برده بودند. عضدالدوله به پیشباز او به کنار دجله آمد و او را به سرای خلافت برد. عضدالدوله خود را نامزد فرمانروایی عراق نمود و در تضعیف بختیار کوشش کرد. از جمله سپاهیان را واداشت که از او مطالبهٔ ارزاق نمایند و حال آنکه در خزانهٔ او هیچ نبود. عضدالدوله در نهم بختیار را گفت که به آنان نپردازد و بر آنها سخت گیرد و بگوید که او را میلی به حکومت نیست [بختیار که می‌پنداشت این سخنان از روز نیکخواهی است، به خانهٔ خود رفت و در بر روی بیست و گفت که من امیر ایشان نیستم و از همه بیزاری می‌جویم]. سه روز بر این حال بگذشت و رسولان میان بختیار و لشکرش درآمد و شد بودند. عضدالدوله نیز به لشکر بختیار روی نشان نمی‌داد، تا روزی بختیار و برادرانش را فراخواند همه را در بند کشید و بر آنان موکلان گماشت و سپاهیان او را گرد آورد و همه را به وعده‌های نیک دلخوش نمود و گفت که در بهبود حالشان خواهد کوشید. لشکریان آرامش یافتند.

[چون عضدالدوله با بختیار چنان کرد پسر او مرزبان ماجرا به رکن‌الدوله نوشت و از عضدالدوله و ابوالفتح بن عمید شکایت کرد. رکن‌الدوله از ماجرا خبر یافت خود را از تخت بینداخت و بر زمین در غلطید. و چند روز از خوردن و آشامیدن باز ایستاد].
محمد بن بقیه در واسط از فرمان او سربر تافت. ابن شاهین نیز با او همدست شده بود. عضدالدوله به سرکوبی او لشکر فرستاد. در این نبرد لشکر عضدالدوله شکست خورد. آن دو ماجرا به پدرش رکن‌الدوله بن نوشتند. رکن‌الدوله آن دو را به صبر و پایداری توصیه کرد تا خود به بغداد آید.

چون مردم آن نواحی از شکست عضدالدوله آگاه شدند شورش آغاز کردند و چون در فارس شنیدند که پدر از او روی بر تافته راه ارسال اموال را بستند و دیگر چیزی از

فارس نرسید و مردم بغداد نیز آشوب‌ها برپای کردند. عضدالدوله، ابوالفتح بن عمید را با نامه‌ای نزد پدر فرستاد و ماجرا بنوشت و از ناتوانی بختیار حکایت‌ها آورد. و نوشت که اگر چنین نکرده بود سلطنت و خلافت هر دو از دست می‌رفتند. عضدالدوله تضمین کرد که از اعمال عراق سی هزار هزار درهم در هر سال بفرستد و نیز از پدر خواست که بختیار را به ری فراخواند و گرنه او و برادران و متعلقانش کشته خواهند شد و او آن بلاد را خواهد کرد تا هر که خواهد بر آن جنگ افکند.

ابوالفتح بن عمید ترسید که چنین نامه‌ای را به رکن‌الدوله دهد. و اشارت کرد که این نامه به دیگری دهد تا ببرد و او خود به رسالت نزد رکن‌الدوله خواهد رفت و او را از مقاصد عضدالدوله آگاه خواهد کرد.

چون رسول پیامد رکن‌الدوله چند روز به او روی نشان نداد. سپس احضارش کرد و چون نامه برخواند، چنان خشمگین شد که آهنگ قتلش نمود. سپس او را با نامه‌ای همه وعید و تهدید بازگردانید. آن‌گاه ابوالفتح بن عمید آمد. رکن‌الدوله چند روز او را به خود راه نداد و او را پیام‌های سخت داد. یاران او شفاعت کردند و گفتند که او این رسالت را از جانب عضدالدوله به عهده گرفته تا جان خود را برهاند. پس رکن‌الدوله او را احضار کرد. ابوالفتح بن عمید تضمین کرد که عضدالدوله را به فارس بازگرداند و بختیار را از بند برهاند. آن‌گاه نزد عضدالدوله رفت و او را از خشم پدرش خبر داد. عضدالدوله، بختیار را از زندان برهانید و به فرمانروایی اش بازگردانید بدان شرط که از جانب او سمت نیابت داشته باشد و به نام او خطبه بخواند و چون خود از اداره امور عاجز است برادرش ابواسحاق را سپهسالار گرداند و ابوالفتح بن عمید را برای انجام برخی امور نزد بختیار نهاد و خود به فارس حرکت کرد. ابوالفتح بن عمید و بختیار به عشرت و لهو نشستند و از رکن‌الدوله غافل شدند.

در این احوال ابن بقیه پیامد و هرچه در نزد او مانده بود بیاورد و بر آتش خلاف میان بختیار و عضدالدوله دامن زد. و به جمع اموال پرداخت و بر مقدار خزاین بیفزود. پس از چندی بختیار با او دل بد کرد و ابن بقیه از او دوری گزید.

اخبار عضدالدوله در تصرف عمان

چون معزالدوله وفات کرد، ابوالفرج بن العباس نایب وی در عمان بود. از عمان به بغداد

آمد. ابوالفرج نزد عضدالدوله کس فرستاد و از او خواست که عمان را به دیگری تسلیم کند. پس امور آن سرزمین را عمرین نهبان الطایی بر عهده گرفت و به نام عضدالدوله دعوت کرد. پس سیاهان بر آن بلد دست یافتند و او را کشتند. عضدالدوله از کرمان لشکری به عمان فرستاد، به سرداری ابو حرب طغان. این لشکر از راه دریا بیامد و در صحار - که قصبه عمان است - پهلو گرفت. سپاهیان قدم خشکی نهادند و با سپاه سیاهان جنگیدند و بر آنان ظفر یافتند. طغان در سال ۳۶۳ بر صحار مستولی شد. سیاهان به بریم^۱ رفتند و آن روستایی است در دو منزلی صحار. در آنجا بسیج نبرد کردند. طغان برفت و آنان را تارومار نمود و آن بلاد را آرامش بخشید.

آن‌گاه در جبال گروهی از شراه (خوارج) به سرداری یکی از ایشان به نام وردبن زیاد خروج کردند و با حفص بن راشد از سران خود بیعت نمودند و صاحب قدرت و شوکت شدند. عضدالدوله مطهر^۲ ابن عبدالله را از راه دریا به نبردشان فرستاد. این لشکر به حرفان^۳ از اعمال عمان برسید و از نجا به دما رفت. دما در چهار منزلی صحار است. در آنجا با شراه (خوارج) نبرد کرد و آنان را منهزم نمود و امیرشان وردبن زیاد و امامشان حفص بگریختند و به نزوا^۴ رفتند و آن دژی است در آن کوه‌ها. حفص به یمن رفت و در آنجا معلمی پیشه گرفت. آن بلاد نیز آرامش یافت و همه سر به فرمان عضدالدوله نهادند.

آشفتگی کرمان بر عضدالدوله

مردی از ناحیه جروم، یعنی گرمسیر کرمان، به نام طاهر بن صمه^۵ چیزهایی را برعهده گرفته بود و اکنون اموال زیادی بر او گرد آمده بود. چون عضدالدوله به عراق رفت و وزیر خود مطهر بن عبدالله را به عمان فرستاد و کرمان از لشکر خالی ماند، طاهر طمع در کرمان بست و مردان جرومی را گرد آورد و لشکری بسیج کرد. یکی از موالی ترک سامانیان به نام یوزتمر^۶ از محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپهسالار خراسان رمیده بود و زمزمه عصیان داشت. طاهر بن صمه به او نامه نوشت و او را در تصرف اعمال کرمان تحرض کرد. یوزتمر بیامد و طاهر او را امیر لشکر خود گردانید. در این احوال برخی از

۳. متن: خرفان

۶. مؤتمر

۲. متن: مظفر

۵. متن: طاهر بن الصنمد

۱. متن: مدین

۴. متن: یزوا

مردان ناحیه جروم بر یوزتمر بشوریدند. یوزتمر پنداشت که به تحریک طاهر بوده پس با او به زدو خورد پرداخت و بر او واصحابش ظفر یافت. این خبر به حسین بن ابی علی^۱ بن الیاس که درخراسان بود رسید. طمع در تصرف بلاد کرمان نمود و لشکری گرد آورده آهنگ کرمان نمود.

عضدالدوله به مطهر بن عبدالله که از کار عمان بپرداخته بود، فرمان داد که به کرمان رود. او نیز در سال ۳۶۴ راهی کرمان شد. بلادی را که بر سر راهش بود، در نوردید و در حوالی شهر بم^۲ یوزتمر را شکست داد و شهر را محاصره گرفت تا امان خواست و با طاهر از شهر بیرون آمد. مطهر طاهر را کشت و یوزتمر را در قلعه‌ای به زندان فرستاد. و این پایان حیات او بود. آنگاه بر سر ابن الیاس لشکر کشید و در کنار شهر جیرفت با او مصاف داد و اسیرش نمود و از آن پس کس خبری از او نشنید. مطهر بن عبدالله پیروزمند بازگشت و کرمان عضدالدوله را صافی شد.

وفات رکن‌الدوله و پادشاهی پسرش عضدالدوله

رکن‌الدوله بر پسرش عضدالدوله - همچنان که گفتیم - خشمگین شد. رکن‌الدوله در ری بود. در سال ۳۶۵ بیمار شد و به اصفهان رفت. وزیر، ابوالفتح بن عمید شفاعت کرد تا از فرزند خود خشنود شد و او را از فارس فراخواند و دیگر فرزندان را نیز گرد آورد رکن‌الدوله اندکی بهبود یافته بود. ابن عمید در خانه خود مهمانی بزرگی ترتیب داد و همه را دعوت نمود. چون از طعام فارغ شدند رکن‌الدوله پسر خود عضدالدوله را مقام ولیعهدی خویش داد. [و پسر دیگر خود فخرالدوله ابوالحسن علی را امارت همدان و اعمال جبل داد و مؤیدالدوله را] امارت اصفهان و اعمال آن به نیابت از سوی برادرش عضدالدوله. و در آن روز عضدالدوله جامه‌هایی به رسم دیلم خلعت داد و دیگر برادران و سرداران آنچنان که شیوه آنان بود او را شادباش گفتند. رکن‌الدوله پسران را به اتحاد و همدلی و همدستی دعوت کرد و هر یک را جداگانه خلعت خاص داد.

رکن‌الدوله در ماه رجب همان سال از اصفهان بیرون آمد و چون به ری رسید بیماری‌اش شدت یافت و در محرم سال ۳۶۶ وفات کرد. مدت پادشاهی‌اش چهل و چهار سال بود. رکن‌الدوله مردی بردبار و کریم و بخشنده بود با لشکریانش شیوه‌ای نیکو

۱. متن: حسین بن علی

۲. متن: قم

داشت و با رعیت عدالت می‌ورزید. از ظلم دوری می‌گزید و از خون ریختن پرهیز داشت. صاحب همتی و اقبالی بلند بود، اهل بیوتات را گرامی می‌داشت. در ماه رمضان به مسجد می‌رفت و در تعظیم مساجد می‌کوشید و علویان را به انواع صلوات و انعامات می‌نواخت. مردی مهیب و در عین حال نرمخوی بود. علما را به خود نزدیک می‌ساخت و در حقشان نیکی می‌کرد. در حق صلحا اعتقادی تمام داشت و در نواخت و بزرگداشت جانبشان سعی وافر. خدای تعالی او را رحمت کند.

حرکت عضدالدوله به عراق و هزیمت بختیار

چون رکن‌الدوله وفات کرد عضدالدوله پس از او به پادشاهی رسید. بختیار و ابن بقیه با حکام اطراف، چون برادرش فخرالدوله و حسنویه کرد و غیر ایشان مکاتبه می‌کردند و آنان را به اتحاد علیه عضدالدوله بر می‌انگیختند. این امر عضدالدوله را به تصرف عراق واداشت و بدین عزم در حرکت آمد. بختیار برای دفاع در برابر او به واسط آمد. ابن بقیه اشارت کرد که تا اهواز پیش رود. در ماه ذوالقعدة سال ۳۶۶ میان دو سپاه نبرد افتاد بعضی از سپاهیان بختیار به عضدالدوله پیوستند و بختیار منهزم شده به واسط پس نشست. و پرده سر او هرچه برجای نهاده بود به غارت رفت. ابن شاهین اموال و سلاح نزد بختیار به هدیه فرستاد و بختیار نزد او به بطیحه رفت. بختیار از بطیحه به واسط شد. مردم بصره دو دسته شدند. قبایل مضر به عضدالدوله گرویدند و قبایل ربیعه به بختیار. چون بختیار شکست خورد مضریان شادمان شدند و به عضدالدوله نامه نوشتند و سپاهی به یاری اش گسیل داشتند و بر بصره مستولی گردیدند. بختیار در واسط ماند و تا عضدالدوله را خوشدل ساخته باشد، ابن بقیه را به سبب خودکامگی و تصرفش در اموال بگرفت و به حبس فرستاد. آن‌گاه میان بختیار و عضدالدوله رسولان به آمد و شد پرداختند ولی بختیار در امضای عقد صلح در تردید بود. چون حسنویه کرد هزار سوار به یاری او فرستاد تصمیم به جنگ گرفت. ولی باردیگر از جنگ منصرف شد و به بغداد رفت و در آنجا بماند. پسران حسنویه نیز نزد پدرشان بازگردیدند. عضدالدوله به بصره رفت و میان ربیعه و مضر آتشی افکند. صد و بیست سال بود که آن دو قبیله با یکدیگر اختلاف داشتند.

به خواری افتادن ابوالفتح بن عمید

عضدالدوله از مقامی که ابوالفتح بن عمید نزد بختیار در بغداد یافته بود و از آمیزش او با بختیار ناخشنود بود. ابوالفتح بن عمید را قصد آن بود که پس از وفات رکن الدوله به بغداد بازگردد. گذشته از این همواره برای بختیار نامه‌هایی می‌هنوشت و او را از احوال عضدالدوله و پدرش خبر می‌داد. عضدالدوله را در دستگاه بختیار جاسوسی بود که از اینگونه رابط میان ابن عمید و بختیار، عضدالدوله را آگاه می‌کرد. چون عضدالدوله بعد از پدر پادشاهی یافت به برادرش فخرالدوله که در ری بود نوشت که ابوالفتح بن عمید را با همه زن و فرزند و اصحابش دستگیر کند و امولش را بستاند و آثارش بزداید. همواره ابوالفضل بن عمید چون در چهره پسرش ابوالفتح آثار مخالفت و انکار می‌دید او را از عواقب کارش بیم می‌داد.

استیلای عضدالدوله بر عراق و کشته شدن بختیار و ابن بقیه

چون سال ۳۶۷ فرارسید عضدالدوله به بغداد رفت و نزد بختیار رسولی فرستاد و او را به اطاعت خود خواند و گفت از عراق به هر جای که خواهد برود. و تضمین کرد که او را به مال و سلاح مساعدت خواهد کرد. بختیار به سبب ضعف نفسی که داشت این پیشنهاد بپذیرفت و ابن بقیه را بگرفت و چشمانش را برکند و نزد عضدالدوله فرستاد. بختیار از بغداد بیرون آمد و به سوی شام رفت. عضدالدوله وارد بغداد شد. در بغداد به نام او خطبه خواندند و پس از او به نام کسی در بغداد خطبه نخوانده بودند. همچنین فرمان داد هر روز سه بار بر در سرای او نوبت زنند، و پیش از او برای کسی نوبت نزده بودند. فرمود تا ابن بقیه را زیر پای پیل افکنند. فیل او را فروکوفت و بکشت. آنگاه او را بر جسر بغداد بردار نمود. این واقعه در سال ۳۶۷ اتفاق افتاد.

چون بختیار به عکبر رسید، حمدان بن ناصرالدوله بن حمدان که با او بود، وی را واداشت که به موصل رود و از رفتن به شام منصرفش نمود. در حالی که عضدالدوله به سبب مودتی که با ابوتغلب داشت سفارش کرده بود که به موصل نرود. ولی بختیار این پیمان بشکست. چون به تکریت رسید ابوتغلب نزد او رسولی فرستاد و وعده داد که با او به بغداد خواهد آمد و با عضدالدوله جنگ خواهد کرد و ملک از دست رفته‌اش را بازخواهد گرفت اینها به شرطی است که برادرش حمدان را که نزد اوست گرفته نزد او

فرستد. بختیار نیز حمدان را بگرفت و به رسولان ابوتغلب سپرد. ابوتغلب نیز او را به حبس فرستاد. بختیار به حدیثه آمد. ابوتغلب با ده هزار مرد جنگی به استقبالش آمد و عازم عراق گردید. عضدالدوله در نواحی تکریت با او روبرو شد و منزه‌مش نمود و بختیار را اسیر کرده نزد او آوردند ابوالوفاء طاهر بن اسماعیل یکی از بزرگان اصحابش به قتل او اشارت کرد. عضدالدوله او را در سال دوازدهم پادشاهی اش بکشت و بسیاری از یارانش را قتل عام کرد. ابوتغلب بن حمدان به موصل گریخت.

استیلای عضدالدوله بر متصرفات بنی حمدان

چون ابوتغلب بگریخت، عضدالدوله از پی او برفت و در اواسط ماه ذوالقعدة سال ۳۶۶ موصل را تصرف کرد. عضدالدوله از بیم آنکه مبادا به سرنوشت پیشینیان خود دچار گردد علفه و خواربار بسیار با خود حمل کرد و با دلی مطمئن در موصل بماند و در طلب ابوتغلب گروه‌هایی به اطراف فرستاد. او نخست به نصیبین، سپس به میافارقین رفت. عضدالدوله به سرداری ابوالوفاء طاهر^۱ بن محمد سپاهی از پی اش به سنجار فرستاد. و سپاهی دیگر به سرداری حاجب ابو حرب طغان به جزیره ابن عمر.

ابوتغلب زن و فرزند در میافارقین نهاد و به بدلیس^۲ رفت. ابوالوفاء با سپاه خود به میافارقین راند. مردم میافارقین در شهر پناه گرفتند. ابوالوفاء از پی ابوتغلب به ارزن‌الروم رفت و از آنجا به حسینه از اعمال جزیره. ابوتغلب از جزیره به قلعه کواشی رفت و اموال خود بگرفت. ابوالوفاء به میافارقین بازگردید و آن را در محاصره گرفت. چون عضدالدوله خبر یافت که ابوتغلب به قلعه‌های خود بازگشته، از پی او روان شد. عضدالدوله در این ایام همه دیاریکر را گشوده بود. ابوتغلب به رحبه رفت، یارانش نزد ابوالوفاء بازگشتند و از او امان خواستند. او نیز امانشان داد و به موصل بازگردید و همه دیار مضر را از او بستد. سعدالدوله [پسر سیف‌الدوله] در رحبه بود. عضدالدوله آنچه را که از آن ابوتغلب بود، چون قلعه هرور^۳ و ملاسی و برقی^۴ و شعبانی^۵ و کواشی با هرچه در آنها بود از خزاین و اموال در تصرف آورد و ابوالوفاء را بر موصل و جمیع اعمال آن امارت داد و به بغداد بازگردید. ابوتغلب به شام رفت و در این سفر - چنانکه در اخبار او آمده است - به هلاکت رسید.

۳. متن: هوا

۲. متن: تدلس

۱. متن: ابوطاهر بن محمد

۵. متن: سفیانی

۴. متن: فرقی

نبرد میان شیبان و لشکر عضدالدوله

بنی شیبان همچنان به زدن کاورانها و قطع راهها مشغول بودند و ملوک اطراف از دفع آنان عاجز. آنان به کوههای شهرزور موضع می‌گرفتند زیرا میان ایشان و کردان خویشاوندی سببی بود. عضدالدوله در سال ۳۶۹ لشکری بر سر ایشا فرستاد. شهرزور را گرفتند و صاحب آن، رئیس بنی شیبان، را اسیر کردند. بنی شیبان به دشت آمدند. لشکر عضدالدوله از پی ایشان برفت و کشتار بسیار کرد و اموال و زنانشان را بستند و به بغداد آورد. شمار اسیران سیصدتن بود. پس همگان سر به اطاعت فرود آوردن و ریشه آن فساد کنده شد.

رسیدن وردبن منیر سردار رومی - که بر پادشاه روم خروج کرده بود - به دیاربکر و گرفتار شدن او

چون رومانوس^۱ پادشاه روم از دنیا برفت دو کودک خردسال از او برجای مانده بود. نیکوروس^۲ که در آن روزگار دمستیکوس^۳ بود حضور نداشت و در شام بود. او در بلاد اسلام دستبردها زده بود. چون به روم بازگردید، لشکریان و دولتمردان او را به نیابت از سوی آن دو کودک برگزیدند. وی نخست امتناع کرد ولی بعدها پذیرفت و زمام دولت آن دو کودک را بر دست گرفت و مادرشان را به زنی اختیار کرد و تاج بر سر نهاد. چندی بعد زن از نیکفوروس بیمناک شد و به پسر زیمیسکس^۴ نامه نوشت که او را بکشد و خود جانشین او گردد. او نیز با ده تن پیامد و نیکفوروس را بکشت و زمام امور را به دست گرفت. پسر زیمیسکس چون بر امور مسلط شد آن پسران و نیز وردیس را دربند کرد و در یکی از دژها حبس نمود. آنگاه به شام لشکر کشید و طرابلس را محاصره نمود ولی مردم طرابلس نیک مقاومت کردند. مادر آن دو پسر را که اکنون پادشاه شده بود برادری بود خواجه که در این هنگام وزارت داشت. کسی را برگماشت تا زیمیسکس را زهر دهد. چون احساس مرگ کرد به سرعت به قسطنطنیه بازگردید و در راه بمرد. وردبن منیر که از اکابر سران لشکر بود، به طمع پادشاهی روم افتاد و به ابوتغلب بن حمدان به هنگام رها شدنش از تعقیف عضدالدوله، نامه نوشت و از او و مسلمانان ثغور

۱. متن: ارماتوس

۲. متن: نقفور

۳. متن: دستق

۴. متن: شمشقیق

یاری طلبید و لشکری ترتیب داد و آهنگ قسطنطنیه نمود. سپاه آن دو برادر به نبرد بیرون آمدند. ورد چندبار آنان را شکست داد. آن دو برادر به وحشت افتادند و وردیس پسر لئون را آزاد کردند و با سپاهی به جنگ رومیان فرستادند. در این نبردها شکست خورد و به بلاد اسلام آمد و در میافارقین فرود آمد. آن‌گاه برادر خود را نزد عضدالدوله فرستاد و اظهار اطاعت کرد و از او مدد خواست. در این هنگام آن دو برادر نزد عضدالدوله پیام فرستادند و نظر او را به خود جلب کردند. عضدالدوله نیز به آنان گرایش یافت و به عامل خود در میافارقین نوشت که ورد و یارانش را دربند کند. عامل عضدالدوله ابوعلی التمیمی^۱ نام داشت. روزی ورد را به خانه خود خواند تا با او در امری گفتگو کند. چون بیامد او و پسر و برادر و جماعتی از یارانش را دربند کرد و همه را به بغداد فرستاد.

دخول بنی حسنویه در فرمان عضدالدوله و آغاز کار ایشان

حسنویه بن حسین^۲ کرد برزیگانی^۳ از سران کرد بود. او بر جماعتی از کردان برزیگانی که بر زینیه^۴ خوانده می‌شدند ریاست داشت و دایی‌های او [ونداد و غانم] پسران احمد بر تیره دیگری از برزیگانی به نام کردان عیشانیه امارت داشتند. این دو بر اطراف دینور و همدان و نهاوند و صامغان^۵ و برخی نواحی آذربایجان غلبه یافتند و تا حدود شهرزور پیش رفتند. این نواحی به مدت پنجاه سال در دست ایشان بود. هر یک از آن دو جماعتی عظیم از کردان را در فرمان داشتند.

غانم در سال ۳۵۰ درگذشت. پس از او پسرش ابوسالم [دیسیم بن غانم] به جایش نشست. مکان او در قلعه‌اش به نام قسام بود. این ابوسالم همچنان در آن نواحی فرمان می‌راند تا آن‌گاه که وزیر ابوالفتح بن عمید بر او چیره شد.

و ندد در سال ۳۴۹ بمرد و پسرش ابوالغنائیم عبدالوهاب جانشین او گردید و او بر آن حال بیود تا آن‌گاه که شادنجان^۶ او را اسیر کرد و به حسنویه تسلیم نمود و او بر املاک و قلاعش مستولی گردید. حسنویه مردی با سیاست و نیک سیرت بود. یارانش را از دزدی منع کرد و قلعه سراج را با صخره‌ها بر اصول هندسه بنا نمود و در دینور هم بدان شیوه

۱. متن: ابوعلی الغنمی

۲. متن: الحسن

۳. متن: البرز

۴. متن: الذولنیه

۵. متن: دامغان

۶. متن: سادنجان

مسجد بزرگی ساخت. همچنین در حرمین مکه و مدینه صدقات بسیار روان می‌داشت. حسنیبه در سال ۳۶۹ بمرد و پس از او فرزندانش پراکنده شدند. بعضی به اطاعت فخرالدوله صاحب همدان و اعمال جبل رفتند و بعضی به عضدالدوله پیوستند. از پسران او بختیار در قلعهٔ سرماج بود و با او اموال و ذخایر بسیار، به عضدالدوله نامه نوشت و اظهار طاعت کرد، سپس عصیان ورزید. عضدالدوله لشکر فرستاد و او را در محاصره گرفت و قلعه را از او بستد و از دیگر برادرانش نیز قلعه‌هایشان را بگرفت. عضدالدوله بر همهٔ متصرفات ایشان چنگ انداخت. از آن میان ابوالنجم بن حسنیبه را برکشید و او را به نیروی مردان تقویت کرد. او نیز آن بلاد در ضبط آورد و مخالفانی را که در میان کردان داشت به اطاعت آورد و کارش استقامت پذیرفت. ابوالنجم مردی خردمند بود.

گرفتن عضدالدوله همدان و ری را از دست برادرش فخرالدوله و حکومت برادرشان مؤیدالدوله بر آن

گفتیم که رکن‌الدوله پسر خود فخرالدوله را ولیعهد خود ساخته بود. فخرالدوله با بختیار پسر عزالدوله مکاتبه می‌کرد و عضدالدوله با آن‌که می‌دانست چشم می‌پوشید و هیچ نمی‌گفت. و چون از کار بختیار و ابوتغلب بن ناصرالدوله و حسنیبه پیرداخت و بر بیشتر بلاد مستولی شد خواست اختلافی را که میان او و برادرش و نیز میان او و قابوس بن وشمگیر بود برطرف سازد. پس نامه‌ای به فخرالدوله نوشت و در ضمن سرزنش و عتاب کوشید تا او را به خود جلب کند. رسول خواشاده نام داشت و از اکابر اصحاب عضدالدوله بود. او با اصحاب فخرالدوله گفتگو کرد و استمالت نمود و تضمین کرد که اقطاعات به آنان دهد؛ و از همه پیمان گرفت. پس عضدالدوله عزم ری و همدان کرد و لشکرها را پی‌درپی می‌فرستاد: ابوالوفاء طاهر سردار یک لشکر بود و خواشاده با لشکری دیگر و ابوالفتح مظفر بن محمد^۱ با لشکری دیگر. آن‌گاه خود از پی همه از بغداد در جنبش آمد. چون سپاهیان او کارزار آغاز کردند بسیاری از سران لشکر فخرالدوله و حسنیبه امان خواستند و ابوالحسن عبیدالله بن محمد بن حمدویه وزیر فخرالدوله به او پیوست. فخرالدوله به ناچار به بلاد دیلم سپس به جرجان رفت و بر شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر فرود آمد و بدو پناه برد. قابوس ایمنی‌اش داد و در نزد خود جایش

۱. متن: احمد

داد و پیش از آنچه امید و انتظار می‌داشت در حق او نیکی کرد و او را در ملک و دیگر امور شریک خود نمود. عضدالدوله همدان و ری و سرزمین‌های میان آن دو را بگرفت و همه را بر قلمرو برادرش مؤیدالدوله صاحب اصفهان و اعمال آن بیفزود.

عضدالدوله آن‌گاه عزم ولایت حسنویه کرد نمود و نهاوند و دینور و سرماج را بگرفت و هرچه در دست بنی حسنویه باقی مانده بود بستد و چند قلعه را از قلاع ایشان بگشود. و به بدرین حسنویه خلعت داد و در حق او نیکی کرد و او را سرپرستی کردان داد. ولی دیگر برادرانش عبدالرزاق و ابوالعلا و ابوعدنان را دستگیر کرد.

چون فخرالدوله به جرجان رفت و قابوس پناهش داد عضدالدوله از پی او کس فرستاد. قابوس از تسلیم او امتناع کرد. عضدالدوله برادر خود مؤیدالدوله را با سپاه و اموال و اسلحه به جرجان فرستاد. قابوس به مقابله بیرون آمد. در اواسط سال ۳۷۱ در حوالی استرآباد نبرد درگرفت و قابوس منهزم شد و خود را به یکی از قلاع خویش رسانید و اموال و ذخایری را که در آنجا داشت برگرفت و به نیشابور رفت. فخرالدوله نیز شکست خورده از پی او بیامد. این واقعه در آغاز حکومت حسام‌الدوله ابوالعباس تاش بر خراسان بود. حسام‌الدوله از سوی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی بر خراسان فرمان می‌راند. او این خبر به امیر نوح نوشت [و آن دو نیز شرح حال خود به پادشاه سامانی امیر نوح نوشتند و از او یاری خواستند. از سوی امیر نوح نامه‌ای به ابوالعباس تاش آمد که او را به یاری فخرالدوله و قابوس فرمان می‌داد. حسام‌الدوله ابوالعباس تاش سپاه گرد آورد و با آن دو به جرجان رفت و دو ماه مؤیدالدوله را در محاصره بداشت تا آن‌گاه که او و یارانش در تنگنا افتادند و تصمیم گرفتند که بیرون آیند و تا پای جان بجنگند. مؤیدالدوله به یکی از سرداران لشکر خراسان به نام فائق الخاصه نامه نوشت که اگر به هنگام نبرد بگریزد در حق او چنین و چنان خواهد کرد. چون مؤیدالدوله بیرون آمد فائق بگریخت و لشکر نیز از پی او بگریخت. تاش و فخرالدوله و قابوس تا پایان روز مقاومت کردند، سپس شکست خورده به نیشابور بازگشتند و خبر به امیر نوح دادند. او بار دیگر لشکر فرستاد تا آنان را به جرجان بازگرداند. سپس چنان‌که در اخبارشان آوردیم، وزیر، ابوالحسین عتبی کشته شد و آن تدبیرها همه باطل گشت.

استیلاي عضدالدوله بر بلاد هكاريه و قلعه سنده

عضدالدوله سپاهيانش را به بلاد كردان هكاري، از اعمال موصل فرستاد و قلعه‌هاي يشان را محاصره نمود و بر آنان سخت گرفت. كردان منتظر باريدن برف بودند تا سپاه عضدالدوله را مجبور به بازگشتن كند. ولي آن سال برف دير باريد، به ناچار امان خواستند و از دژهاي خويش فرود آمدند تا به موصل روند. سپاه عضدالدوله بر آن قلعه‌ها مستولي شد. و با آن‌كه كردان را امان داده بود سردار سپاه بر آنان غدر كرد و همه را بگشت.

در نواحی جبل قلعه‌ای بود [به نام سنده] از آن ابو عبدالله المرّی و چند قلعه دیگر که در آنها خانه‌هایی نفیس بود. این ابو عبدالله از خاندانی قدیم بود. عضدالدله او و فرزندانش را بگرفت و دریند کشید و آن قلعه در قبضه تسخیر آورد. سال‌ها بعد صاحب‌بن عبّاد آنان را از زندان آزاد کرد و پسرش ابوطاهر را به کارگمارد و دبیر خويش گردانید. زیرا هم بیان زیبا داشت و هم خط خوش.

وفات عضدالدوله و پادشاهی پسرش صمصام‌الدوله

عضدالدوله در هشتم ماه شوال سال ۳۷۲ پس از پنج سال و نیم حکومت بر عراق بمرد و پسرش صمصام‌الدوله ابوکالیجار مرزبان به مجلس عزای پدر نشست. خلیفه الطائع‌لله به تعزیت او آمد.

عضدالدوله مردی بود با همتی بلند و مهیب و باسیاستی نیکو و رأیی ثاقب. فضایل و اهل فضایل را دوست می‌داشت. کثیرالصدقه و بخشنده بود. و همواره مالی در اختیار قضاة می‌نهاد تا آن را به مستحقان بذل کنند. علم و علما را گرامی می‌داشت و آنان را به خود نزدیک می‌نمود و در حقشان نیکی می‌فرمود. با آنان در مجالس مناظره می‌نشست. از این‌رو از اکتاف علما به درگاه او روی آوردند و به نام او کتاب‌ها تصنیف کردند چون: الايضاح در نحو والحجّه در قرأت و الملکی در طب و التاجی^۱ در تاریخ. همچنین بیمارستان‌ها بنا کرد و پل‌ها ساخت. در [اواخر] ایام او رسم بر آن شد که از فروش چارپایان مالیات بگیرند و از بعضی حرفه‌ها ممانعت ورزید و آنان را در انحصار دولت درآورد.

۱. متن: التاجی

چون عضدالدوله چشم از جهان فرو بست سرداران و امرا پسرش ابوکالیجار مرزبان را به جای او به پادشاهی برداشتند و او را صمصامالدوله لقب دادند. صمصامالدوله برادران خود ابوالحسین^۱ و ابوطاهر^۲ فیروزشاه را خلعت بخشید و فارس را به اقطاع ایشان داد و به فارس فرستاد.

استیلای شرفالدوله بن عضدالدوله بر فارس

شرفالدوله ابوالفوارس شیرزیل^۳ را پدرش عضدالدوله پیش از وفاتش امارت کرمان داد و او را به کرمان فرستاده بود. چون خبر مرگ پدر شنید به فارس راند و آنجا را در تصرف آورد و نصر بن هارون نصرانی وزیر پدرش را در بند آورد، زیرا در ایام پدر با او بد رفتاری کرده بود. آنگاه شریف ابوالحسین^۴ محمد بن عمر العلوی را آزاد نمود. او را پدرش عضدالدوله به حبس افکنده بود. زیرا مطهر بن عبدالله به هنگام خودکشی گفته بود که ابوالحسین محمد بن عمر مرا بدین کار محتاج کرده و این خودکشی در نبرد بطیحه بود. همچنین نقیب ابواحمدالموسوی پدر شریف الرضی و قاضی ابومحمد بن معروف و ابونصر خواشاده را که پدرش زندانی کرده بود، از زندان برهانید.

شرفالدوله فرمان داد تا خطبه به نام برادرش صمصامالدوله را قطع کنند و به نام او خطبه بخوانند. شرفالدوله ابوالفوارس شیرزیل، را تاج^۵الدوله لقب دادند.

برادران او ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه که از سوی صمصامالدوله به شیراز می آمدند چون از این امر خبر یافتند به اهواز بازگشتند.

شرفالدوله به جمع آوری لشکر و بذل اموال پرداخت و بصره را بگرفت و آن را به اقطاع برادرش ابوالحسین داد.

چون صمصامالدوله از این وقایع خبر یافت سپاهی به سرداری ابوالحسن بن دبش^۶ به جنگ برادر فرستاد. شرفالدوله^۷ نیز به سرداری ابوالاغر دبیس بن عقیف الاسدی سپاهی به مقابله فرستاد. دو لشکر در نزدیکی قرقوب^۸ مصاف دادند، سپاه صمصامالدوله شکست خورد و ابن دبش حاجب اسیر گردید. در این حال

۳. متن: شیرزیک

۶. متن: ابن تتش

۲. متن: ابوطاهر

۵. متن: باخی

۸. متن: عفرقوف

۱. متن: ابوالحسن

۴. متن: ابوالحسن

۷. متن: مشرفالدوله

ابوالحسین^۱ ابن عضدالدوله بر اهواز مستولی گردید. سپس رامهرمز^۲ را بگرفت و به طمع پادشاهی افتاد.

وفات مؤیدالدوله صاحب اصفهان و ری و جرجان و بازگشت فخرالدوله به پادشاهی

در سال ۳۷۳ مؤیدالدوله بویه^۳ پسر رکنالدوله فرمانروای اصفهان و ری در جرجان درگذشت. خاندانش به مشورت نشستند تا چه کسی را به جای او بنشانند. صاحب اسماعیل بن عبّاد اشارت کرد که باردیگر فخرالدوله را به پادشاهی بازگردانند زیرا مردی سالخورده است و در جرجان و طبرستان سابقه فرمانروایی دارد. پس او را از نیشابور فراخواندند. صاحب اسماعیل بن عبّاد نزد فخرالدوله کس فرستاد که کسی را به جانشینی خود معین کند و به جرجان آید [او نیز در همان وقت خسرو فیروز پسر رکنالدوله را تعیین کرد]. فخرالدوله به جرجان آمد. لشکر به استقبال او رفت و اظهار اطاعت نمود. فخرالدوله بر تخت پادشاهی جلوس کرد. صاحب اسماعیل بن عبّاد^۴، از او خواست از وزارت معافش دارد ولی فخرالدوله نپذیرفت و وزرات خویش به او داد و ملتزم شد که در هرکاری از خرد و بزرگ به اشارت او عمل کند.

صمصامالدوله نزد فخرالدوله کس فرستاد و از او خواست که با هم متحد شوند و در امور پشتیبان یکدیگر باشند.

در این احوال امیر نوح، ابوالعباس تاش را از خراسان عزل کرد و [ابوالحسن] ابن سیمجور را امارت خراسان داد. تاش عصیان کرد. ابن سیمجور با او به نبرد پرداخت، تاش به جرجان گریخت. فخرالدوله در جرجان بود، ابوالعباس تاش را گرامی داشت و جرجان و دهستان و استرآباد را به او واگذاشت و خود به ری رفت و برای او اموال و آلات بسیار فرستاد. ابوالعباس در جرجان بسیج لشکر کرد و به خراسان شد ولی پیروزی به دست نیاورد. ابوالعباس سه سال در جرجان بماند. سپس در سا ۳۹۷ چنانکه در اخبار سامانیان آوردیم چشم از جهان فرو بست.

۱. متن: حسین

۲. متن: راءهرمرز

۳. متن: یوسف بن بویه

۴. متن: عباس

عصیان محمدبن غانم بر فخرالدوله

پیش از این گفتیم که غانم برزیکانی^۱ دایی حسنویه سرکرده کردان در سال ۳۵۰ درگذشت و پسرش ابوسالم دیسم^۲ در قلعه قسان^۳ و غانم آباد^۴ به جای او نشست. این قلعه را ابوالفتح بن عمید از او بستند.

چون سال ۳۷۳ فرارسید، محمدبن غانم در ناحیه کورد^۵ از اعمال قم بر فخرالدوله عصیان کرد و غلات سلطان را تاراج کرد و در دژ هفتجان^۶ متحصن شد، دیگر افراد عشیره گرد او را گرفتند. در ماه شوال همان سال لشکری به قتال او رفت. محمدبن غانم این لشکر را منهزم نمود. این حمله و شکست چندبار صورت گرفت. عاقبت فخرالدوله نزد ابوالنجم بدرین حسنویه کس فرستاد و به سبب اینگونه اعمال او را سرزنش نمود و خواست که در اصلاح آن حال اقدام کند. پس در آغاز سال ۳۷۴ کار به مصالحه انجامید. سپس در سال ۳۷۵ لشکری به فرمان فخرالدوله برسر او رفت و با او درآویخت. محمدبن غانم را با نیزه ضربتی زدند و اسیرش کردند. پس از چندی به همان زخم بمرد.

گرفتن امیرباد کرد موصل را از دیلم

آن‌گاه که از استیلای عضدالدوله بر موصل و اعمال آن سیخن می‌گفتیم از امیرباد کرد یاد کردیم و گفتیم که او چگونه به هنگامی که عضدالدوله موصل را گرفت به او خیانت کرد. عضدالدوله به طلب او کس فرستاد ولی امیرباد در دیاربکر وحشت ایجاد کرد و دست به تاراج زد و نیرومند گردید و میافارقین را - چنان‌که آوردیم - بگرفت. در اخبار بنی مروان بدین امور اشارت کردیم. صمصام‌الدوله سپاهی را به سرداری ابوسعید بهرام‌بن اردشیر به جنگ او فرستاد. امیرباد این لشکر را منهزم نمود و جمعی از یاران او را به اسارت گرفت. صمصام‌الدوله لشکر دیگری با سعد^۷ حاجب فرستاد. امیرباد این بار نیز سپاه دیلم را درهم شکست و بسیاری را بکشت و اسیر نمود. باردیگر در خابور^۸ الحسینیه در ناحیه کواشی جنگ در گرفت، این بار سعد به موصل گریخت و مردم موصل بر دیلم بشوریدند و امیرباد در سال ۳۷۳ موصل را در تصرف آورد و طمع تسخیر بغداد در او

۳. متن: قستنان

۶. متن: فهجان

۲. متن: دلسیم

۵. متن: کردون

۸. متن: خانور

۱. متن: البرزنکانی

۴. متن: غانم‌آبا

۷. متن: سعید

قوت گرفت.

صمصام‌الدوله به کار او پرداخت و زیارین^۱ شهر اکوبه^۲ را که از سرداران بزرگ دیلم بود به نبرد او فرستاد و شمار کثیری مردان با سازوبرگ جنگی و اموال بسیار بدو داد. زیار به نبرد امیرباد رفت. در ماه صفر سال ۳۷۴ نبرد درگرفت. امیرباد منهزم شد و بیشتر یارانش اسیر شدند. زیار به موصل درآمد و سعد حاجب را به طلب باد فرستاد. اینان به سوی جزیره ابن عمر در حرکت آمدند و سپاه دیگری به راه نصیبین رفت. باد در دیاربکر به جمع‌آوری لشکر پرداخت.

صمصام‌الدوله به سعدالدوله بن سیف‌الدوله بن حمدان نامه نوشت و دیاربکر را به او وا گذاشت و خواست که فتنه باد را فرونشاند. سعدالدوله از حلب لشکر فرستاد و او را در میافارقین به محاصره افکند ولی از رویروشدن با او منصرف گردید و لشکر به حلب فراخواند. چون سعد حاجب اوضاع لشکر خود را نابسامان دید کسی را برگماشت تا باد را به ناگهان بکشد. این مرد به خیمه امیرباد درآمد و او را با شمشیر بزد ولی زخم کاری نبود. باد هرچند در آستانه هلاکت بود ولی نجات یافت. باد نزد زیار و سعد کس فرستاد و خواستار صلح شد، بدین شرط که دیاربکر و نیمی از طور عبدین از آن او باشد. سران دیلم این شرط بپذیرفتند و به بغداد بازگشتند. سعد حاجب تا سال ۳۷۷ ایام حکومت شرف‌الدوله در موصل ماند و در آن سال از دنیا رفت.

در سال ۳۷۷ امیرباد تجدید قوا کرد و به طمع موصل افتاد. شرف‌الدوله، ابونصر خواشاده را با لشکری برسر او فرستاد. چون نبرد آغاز شد، خواشاده از شرف‌الدوله مرد و مال خواست، ولی شرف‌الدوله در ارسال اموال درنگ کرد. او نیز سران اعراب بنی عقیل و بنی نمیر را فراخواند و آن بلاد را به ایشان اقطاع داد تا از آن دفاع کنند. امیرباد بر طور عبدین مستولی شد و نتوانست به صحرا فرود آید. برادر خود را به جنگ اعراب فرستاد. اعراب آن لشکر منهزم ساختند و برادرش را کشتند. در این احوال از مرگ شرف‌الدوله خبر آوردند. خواشاده به موصل بازگردید و اعراب به صحرا شدند تا باد را نگذارند که از کوه فرود آید و همچنان چشم به راه بیرون آمدن خواشاده و نبرد او با امیرباد بودند. در این اثنا ابراهیم و حسین پسران ناصرالدوله در رسیدند و - چنانکه در اخبار ایشان آوردیم - موصل را تصرف کردند.

۱. متن: زیار

۲. متن: شهرکونه

استیلای صمصام‌الدوله بر عمان

شرف‌الدوله برادر صمصام‌الدوله بر فارس مستولی شده بود و در عمان به نام او خطبه می‌خواندند. او استاد هرمز را امارت عمان داده بود. استاد هرمز بر او عصیان ورزید و در زمره یاران صمصام‌الدوله در آمد و به نام صمصام‌الدوله در عمان خطبه خواند. شرف‌الدوله لشکر به عمان فرستاد. استاد هرمز در این نبرد شکست خورد و به اسارت درآمد. او را در یکی از دژها حبس کردند و از بابت اموال به محاکمه کشیدند. عمان بار دیگر در قبضه تصرف شرف‌الدوله درآمد.

خروج ابونصر بن عضدالدوله بر برادرش صمصام‌الدوله

اسفار بن کردویه از اکابر سران دیلم بود. از صمصام‌الدوله برمید و به برادرش شرف‌الدوله که در فارس بود گرایش یافت. آن‌گاه با مردان دیلم علیه صمصام‌الدوله توطئه آغاز کرد. اینان چنان نهادند که امیربهاء‌الدوله ابونصر بن عضدالدوله را به نیابت از برادرش شرف‌الدوله امارت عراق دهند تا او از فارس بیاید.

اسفار این کار را بجد درایستاد. پس صمصام‌الدوله بیمار شد و اسفار خود را به کناری کشید و از حضور در دربار امتناع می‌نمود. صمصام‌الدوله نزد او کس فرستاد و دلجویی کرد [و او جز به سرکشی نیفزود. چون صمصام‌الدوله چنان دید نزد خلیفه الطائع کس فرستاد و از او خواست که خود برنشیند و اقدام کند ولی چون صمصام‌الدوله را بیماری از پای فکنده بود خلیفه خواست او را اجابت نکرد. صمصام‌الدوله به استمالت فولاد زماندار که با اسفار همپیمان شده بود ولی به سبب علو مقامش از او متابعت نمی‌نمود پرداخت. چون صمصام‌الدوله او را پیام داد اجابت کرد و با او پیمان بست و به جنگ اسفار رفت. فولاد او را شکست داد و امیر ابونصر اسیر گردید. او را نزد برادرش صمصام‌الدوله آوردند. صمصام‌الدوله را دل بر او بسوخت] و دانست که او را گناهی نیست زیرا هنوز خردسال بود. پس با احترام و اکرام بر او بند نهاد.

گروهی از ابن سعدان وزیر او سعایت کردند و گفتند که دل با دشمنان او دارد. صمصام‌الدوله او را عزل کرد و بکشت. اسفار نزد امیر ابوالحسین بن عضدالدوله به اهواز رفت و باقی سپاه به شرف‌الدوله پیوستند.

استیلای قرمطیان بر کوفه به دعوت شرف‌الدوله

قرمطیان را در دل دولتمردان هیبت و هراسی بود و در بسیاری اوقات به انواع، در دفع ایشان تلاش می‌کردند. معزالدوله و پسرش بختیار در بغداد و اعمال آن، به ایشان اقطاعاتی داده بودند. نایب ایشان در بغداد مردی بود به نام ابوبکر بن شاهویه^۱ که چون وزیران فرمان می‌راند. صمصام‌الدوله او را دستگیر کرد. دو تن از بزرگان قرمطیان به نام اسحق و جعفر، چون از زندانی شدن ابوبکر بن شاهویه خبر یافتند به کوفه آمدند و کوفه را گرفتند و به نام شرف‌الدوله خطبه خواندند. صمصام‌الدوله نامه‌ای عتاب‌آمیز به آنان نوشت و از آمدنشان به کوفه سبب پرسید، گفتند به خاطر زندانی شدن ابوبکر بن شاهویه آمده‌اند. آن‌گاه قرمطیان در بلاد پراکنده شدند به جمع‌آوری اموال پرداختند.

یکی از بزرگان قرمطی به نام ابوقیس حسن بن المنذر به جامعین آمد. صمصام‌الدوله لشکر به دفع ایشان فرستاد. جماعتی از اعراب نیز با ایشان همراه بودند. سپاهیان صمصام‌الدوله از فرات گذشتند و با آنان نبر آغاز کردند و ابوقیس را نیز اسیر نمودند و جماعتی از سران قرامطه را کشتند. قرمطیان لشکر دیگر فرستادند. این بار نیز صمصام‌الدوله در جامعین با آنان مصاف داد. قرمطیان بگریختند، سردارشان کشته شد، گروه کثیری نیز از ایشان به قتل رسید. لشکریان صمصام‌الدوله تا قادسیه از پی ایشان بتاختند ولی بر آنان دست نیافتند.

استیلای شرف‌الدوله^۲ بر اهواز و بغداد و دربند کشیدن صمصام‌الدوله

در سال ۳۷۵ شرف‌الدوله ابوالفوارس بن عضدالدوله از فارس به قصد تسخیر اهواز در حرکت آمد. برادرش ابوالحسین بر اهواز غلبه یافته بود و این امر در سال ۳۷۲ به هنگامی بوکه صمصام‌الدوله، ابوکالیجار مرزبان پسر عضدالدوله به امارت منصوب شده و برادران خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه را امارت فارس داده بود. چون این و روانه فارس شدند، شنیدند که برادرشان شرف‌الدوله پیش از آنان خود را به فارس رسانیده و آنجا را در تصرف آورده است. چون شرف‌الدوله فارس و بصره را گرفت، آن دو را امارت بصره داد. چون لشکر صمصام‌الدوله از شرف‌الدوله منهزم شد، شرف‌الدوله ابوالحسین را به اهواز فرستاد، او برفت و اهواز را بگرفت و در آنجا اقامت

۱. متن: ساهویه

۲. متن: مشرف‌الدوله